جلسه 440

شنبه 22/12/88

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در روایاتی بود که استدلال شده بود به اینها برای مفهوم شرط.

روایت چهارم: عبید بن زراره نقل می کند: قلت لابی عبدالله علیه السلام: قوله عزوجل فمن شهد منکم الشهر فلیصمه، قال ما أبینها من شهد فلیصمه و من سافر فلایصمه.

تقریب استدلال این است که ظاهر این روایت این است که حضرت این جمله من شهد منکم الشهر فلیصمه را توضیح می دهند ومی فرمایند ما أبینها، چقدر این آیه واضح است. بعد دو جمله از آن استخراج می کنند، یکی منطوق و دیگری مفهوم، من شهد فلیصمه و من سافر فلایصمه.

اقول: جواب از این استدلال این است که ما اصلا من شهد منکم الشهر فلیصمه را جمله شرطیه نمی دانیم به اصطلاح اصولی، ولو به اصطلاح نحوی جمله شرطیه باشد. جمله شرطیه به اصلا اصولی آن جمله ای است که ثبوت الحکم را للموضوع معلق می کند بر یک شرطی. مثل إن شهد مکلف شهر رمضان فلیصمه. اما من شهد فلیصمه این جمله شرطیه به اصطلاح اصولی که مشتمل بر تعلیق باشد نیست. حود من شهد معنای اسمی دارد و موضوع است برای حکم. مثل اینکه مولا بفرماید: من کان عالما فأکرمه. هر کس عالم است اکرام کنید او را. آیا مفهومش این است که هر کس هاشمی است اکرام او واجب نیست؟ من کان عالما فأکرمه آیا معنایش این است که من لم یکن عالما فلایجب اکرامه مطلقا ولو کان هاشمیا؟ قطعا اینطور نیست. و این قرینه می شود که اگر این روایت ظهور ابتدائی هم داشت در اینکه فقط من شهد منکم الشهر فلیصمه را دارد تفسیر می کند و از آن دو جمله استخراج می کند یکی منطوق ودیگری مفهوم، این قرینه می شود که بگوئیم نه، مراد تفسیر کل آیه است. "فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و من کان مریضا أو علی سفر فعدة من ایام اخر" این تفسیر شد که من شهد فلیصمه و من سافر فلایصمه.

بله ادات شرط مثل إذا یا إن یا لو، مفاد اینها تعلیق است. اما مَن نه. مثلا من کان عالما فأکرمه بیان موضوع است، موضوع وجوب اکرام من کان عالما هست، لذا فرقی نمی کند من کان عالما فأکرمه با الذی کان عالما فأکرمه، چه فرقی می کنند؟ اگر بخواهیم بحث نحوی بکنیم فاء قرینه است بر اینکه مدخولش جزاء است جزاء از نظر نحوی. اما مفهوم شرط مربوط است به جمله شرطیه به اصطلاح اصولی، که ثبوت المحمول لموضوع علّق علی شرط معین. کسانی که قائلند مفاد جمله شرطیه تعلیق است در خصوص ادات شرطی مثل إذا وإن و امثال ذلک می گویند، اما صرف اینکه از نظر نحوی جمله شرطیه باشد مثل ما لاتتم الصلاة فیه فلا بأس أن تصلی فیه و علیه الشیء، خب این مفهوم ندارد، موضوع را بیان می کند. موضوع برای عفو از مانعیت نجاست در این حدیث ما لا تتم الصلاة فیه است. موضوع است برای شخص این حکم، شخص این عفو از مانعیت. منافات ندارد که یک حکم دیگری به عفو از مانعیت داشته باشیم در مورد ثوبی که متنجس به دم اقل من الدرهم است. هیچ عرفی از ما لاتتم الصلاة فیه فلابأس أن تصلی فیه و هو نجس استفاده نمی کند که پس کل ما تتم فیه الصلاة و کان نجسا فلایجوز الصلاة فیه. بله فی الجمله استفاده مفهوم می شود به عنوان مفهوم وصف، اما مفهوم شرط که مفهوم مطلق است استفاده نمی شود.

روایت پنجم: معتبره ابی ایوب الخزاز است: قلت لابی عبدالله علیه السلام إنا نرید أن تعجل السیر. بحث در نفر در حج در روز دوازدهم ذیحجه هست. حضرت فرمود: اما الیوم الثانی یعنی روز دوازدهم ذیحجه که می شود روز دوم مبیت در منی، فلاتنفر حتی تزول الشمس، تا اذان ظهر باید در منی بمانی و بعد نفر بکنی. و اما الیوم الثالث، اما روز سوم مبیت به منی که روز سیزدهم ذیحجه می شود فإذا ابیضت الشمس، وقتی که آفتاب طلوع کرد و رمی جمرات هم کردی فانفر علی برکة الله، کوچ کن نیاز نیست تا ظهر صبر کنی. فإن الله جل ثنائه یقول: "فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه، و من تأخر فلا اثم علیه لمن اتقی" فلو سکت لم یبق احد الا تعجل، ولکنه قال و من تأخر فلا اثم علیه.

این روایت صحیحه می فرماید اگر خداوند در ذیل آیه فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه نفرموده بود که و من تأخر فلا اثم علیه همه مفهوم گیری می کردند، فلو سکت لم یبق احد الا تعجل، همه می گفتند باید روز دوازدهم ذیحجه از منی کوچ کنیم، چون آیه می گوید فمن تعجل فلا اثم علیه، مفهومش این است که من لم یتعجل فعلیه اثم. مردم مفهوم گیری می کردند اگر آیه ذیل نداشت. واین یعنی مفهوم شرط.

اقول: به نظر ما این روایت از روایاتی است که لابد أن یردّ علمها الی اهلها. چرا؟ برای اینکه این فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه در مقام توهم حظر است. مثل این می ماند که بگوئیم شب را در مسجد بمانید، اگر کسی عجله کرد هنگام اذان صبح بیرون رفت گناه ندارد، این مفهومش این نیست که اگر عجله نکرد و هنگام اذان صبح در مسجد ماند گناه کرده است. خب توهم حظر بود، آمدند گفتند اگر کسی عجله بکند و هنگام اذان صبح از مسجد بیرون برود گناه نکرده است. توهم گناه نکنید در اینجا. کجا مفهومش این است که اگر تعجل نکنید پس گناه کرده اید؟ مثل این می ماند که لا جناح علیکم أن تأکلوا من بیوت آبائکم، گناه نیست که شما از بیت پدرتان یا مادرتان یا دوستتان غذا بخورید ولو علم به رضای آنها ندارید. آیا کسی اینجا توهم می کند که مفهوم دارد به این معنا که لاجناح علیکم یعنی لا اثم علیکم گناه نکردید اگر غذا بخورید آیا یعنی اگر غذا نخورید گناه کردید؟! معنایش این است؟. معنایش این نیست. اگر عذا بخورید گناه نکرده اید چون توهم این بود که بدون اذن صاحبخانه غذا خوردن در خانه او گناه باشد فرموده است نه گناه نیست. اینجا هم آیه همین است. خود لفظ تعجل توهم حظر دارد، فمن تعجلَ، تعجُّل یعنی عجله بکند و زود از منی برود. کسی که عجله می کند و زود از منی می رود یعنی از وقت مقرر زودتر می رود، والا تعجل معنا ندارد. و الا اگر اینجور باشد می شود مثل آن پیرزنهای قدیم که از صبح می رفتند حمام تا غروب بعد می گفتند دیگر بیش از این حال نداریم زود برویم خانه که دیر می شود خسته شدیم. این دیگر زود رفتن نیست. زودتر رفتن این است که از وقت مقرر زودتر برود. پس معلوم می شود که یک وقت مقرری دارد از آن زودتر می خواهد برود. می فرماید هر کس عجله کند زودتر برود گناه نکرده است. خب این روشن است که مفهومش این نیست که اگر صبر کند تا وقت مقرر گناه کرده است.

مخصوصا که عرض کردیم مَن از ادات شرط به اصطلاح اصول نیست. من کان عالما فأکرمه که مفهوم شرط ندارد. من تعجل فی یومین فلا اثم علیه اینکه مفهوم شرط ندارد.

سؤال وجواب: آن فمن حج البیت او اعتمر فلاجناح علیه أن یطوف بهما این بخاطر توهم حظر فرمود لا جناح. چون در مسعی بت گذاشته بودند مسلمین فکر می کردند که سعی بین صفا و مروه عمل مشرکین است، ولذا خدا فرموده است که لا جناح، گناه نیست سعی بین صفا و مروه. ائمه علیهم السلام تفسیر کرده اند که مقصود وجوب است، او ربطی به بحث ما ندارد.

سؤال وجواب: إن کان الرجل عالما فأکرمه جمله شرطیه است، اما من کان عالما فاکرمه با الذی هو عالم فأکرمه یا العالم یکرم فرقی نمی کند. همه اینها فرض موضوع است ثم ترتب الحکم علیه.

استدلال های دیگری هم سید عبدالله شبّر در کتاب الاصول الاصلیه و همینطور صاحب حدائق در جلد اول مطرح کرده اند. اجمالا آنها را عرض کنم:

یکی کلام هشام است (که هم در حدائق ذکر کرده و هم در الاصول الاصلیه). هشام اختلاف پیدا کرد با یکی از اهل سنت راجع به حکمین در صفین، عمرو عاص که حکم لشکر شام بود و ابوموسی اشعری که حکم اهل کوفه بود، آن سنی گفت این دو حکم قصد اصلاح داشتند میان امت. هشام گفت نخیر، اینها قصد اصلاح نداشتند. سنی گفت به چه دلیل؟ هشام گفت چون خداوند در حکمین فرموده است: "إن یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما" و چون اینها توفیق پیدا نکردند به اصلاح، فهمیدیم که اینها مرید اصلاح نبودند.

در این دو کتاب فرموده اند خب این مفهوم شرط است. هشام بن حکم به مفهوم شرط استدلال کرد.

اقول: اولا: هشام استدلال بکند که برای ما اعتبار ندارد. شیخ انصاری مگر کمتر از هشام بن حکم است، او هم استدلال کرده به جمله شرطیه.

ثانیا: این استدلال به جمله شرطیه نیست بلکه این استدلال به عکس الحمل است. استدلال به همان اصالة عدم التخصیص لاثبات التخصص است. هشام گفت إن یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما فالحکمان الذان لم یوفقهما الله للاصلاح فلیسا مریدین للاسلام. می شود عکس الحمل. مثل اینکه من کان عالما فیجب اکرامه عکس الحملش این است که ومن لم یجب اکرامه فلیس بعالم. آنوقت کسانی که قائل به حجیت عکس الحمل هستند و اصالة عدم التخصیص لاثبات التخصص جاری می کنند می گویند و من لم یجب اکرامه فلیس بعالم، وزید الذی نشک أنه عالم أو جاهل لایجب اکرامه قطعا، و من لم یجب اکرامه فلیس بعالم فزید لیس بعالم. این تمسک به عکس الحمل است ربطی ندارد به بحث مفهوم شرط. اینجا از علم به انتفاء جزاء می خواهیم احراز کنیم انتفاء شرط را. مفهوم که این نیست. مفهوم این است که از انتفاء شرط بخواهیم کشف کنیم انتفاء جزاء را.

مرحوم شبّر روایاتی را می کند می گوید امام علیه السلام در جواب سؤال سائل یک جمله شرطیه ای فرموده که مردم هم منطوق را فهمیده اند و هم مفهوم را. بعد مثال هایی می زند:

صحیحه محمد بن مسلم: سئل عن الماء تبول فیه الدواب؟ قال إذا کان الماء قدر کر لم ینجسه شیئ. امام علیه السلام با این جمله شرطیه فهماند که آب کر معتصم است وآبی که کر نیست معتصم نیست و یتنجس بملاقاة النجس. اگر جمله شرطیه مفهوم ندارد پس چطور امام علیه السلام هم مفهوم را و هم منطوق را می خواست با این جمله بیان کند.

یا مثلا صحیحه دیگر محمد بن مسلم: سألته متی یجب الغسل علی الرجل والمرأة؟ فقال إذا ادخله وجب الغسل والمهر و الرجم.

وروایات دیگری که ایشان مطرح کرده است و ما در جزوه آورده ایم.

اقول: جواب این است که: اما روایت اولی که سؤال از آبی که تبول فیه الدواب، چه کسی گفته امام علیه السلام در مقام مفهوم بود؟ .وچه کسی می گوید که سائل مفهوم مطلق فهمید؟ نخیر. شاید امام علیه السلام می خواست بفرماید آب کر لاینجسه شیء، اما آب قلیل فیه تفصیل، إن کان نابعا أو ماء مطر فهو معتصم ایضا. چه کسی می گوید امام علیه السلام می خواست بفهماند که آب قلیل یتنجس بملاقاة النجس مطلقا ولو کان نابعا أو ماء مطر؟ هذا اول الکلام. امام فقط فرض کر بودن آب را جواب داد. اگر سؤال کرد از مطلق آب و قرینه است که امام علیه السلام جواب جمیع فروض را می خواست بدهد، خب این قرینه است که مفهوم درست می کند نه جمله شرطیه. مثل همین صحیحه دوم، محمد بن مسلم سؤال می کند که متی یجب الغسل؟ امام می فرماید إذا ادخله فقد وجب الغسل، خب معلوم است که این مفهوم دارد، روشن است که این مفهوم دارد. چون سائل سؤال کرد متی یجب الغسل؟ امام علیه السلام در جواب فرمود إذا ادخله وجب الغسل این قرینه است که می خواهد بیان کند جزاء را بتمام شرائطه. اگر چند شرط دارد آنها را هم بیان کند. ظاهر در تحدید است. و این اختصاص به جمله شرطیه هم ندارد. صحیحه علی بن مهزیار در بحث خمس دارد: و اما الغنائم و الفوائد فهی واجبة علیهم فی کل عام، بعد فرمود: فأما الغنیمة فالغنیمة یغنمها المرء والفائدة یفیدها، بعد مثال زد: الارث الذی لایحتسب من غیر أب و لا ابن، الجائزة من الانسان للانسان الذی لها خطر. خب این وصف است، ولی مفهوم دارد چون ظهور دارد در تحدید، ظهور دارد در بیان حد. بله این مفهوم دارد. اما ما در جائی حرف می زنیم که قرینه خاصه نداشته باشیم.

ولذا انصاف این است که قائل شده به مفهوم شرط به قول مطلق دون اثباته خرط القتاد.

مخصوصا در جائی که احتمال عرفی می دهیم که امام علیه السلام می خواهد بیان حکم شرط بکند نه بیان حکم جزاء. توضیح ذلک: إذا زلزلت الارض فصلّ الآیات معلوم نیست امام علیه السلام در مقام بیان حکم وجوب نماز آیات بود تا قیود آن را بخواهد ذکر کند. بلکه در مقام بیان احکام زلزله بوده است. یکی از احکام زلزله این است که نماز آیات را واجب می کند. خب آیا این إذا زلزلت الارض وجبت صلاة الآیات مفهوم دارد که یعنی إذا خسف القمر لایجب صلاة الآیات؟ اگر سردرد گرفتی آسپرین بخور آیا یعنی اگر سرما خوردی لازم نیست آسپرین بخوری؟ کدام عرف این مفهوم را می گیرد؟

بله گاهی در مقام بیان جزاء است وظهور در تحدید دارد مثل همان متی یجب الغسل؟ قال إذا ادخله فقد وجب الغسل، قرینه داریم که در مقام بیان جزاء است و در مقام تحدید است. اما جمله شرطیه فی حد ذاتها ما دلیل نداریم ظهوری ندارد در اینکه می خواهد بیان کند حکم جزاء را و تحدید کند آن را و بیان تمام قیود آن را بکند. این قرینه ندارد. هر جا قرینه دارد اهلا و سهلا، اما نوع جمله های شرطیه که ما دیدیم قرینه ای ندارد بر این مطلب.

اینی که جناب آقای زنجانی تفصیل می دهند در جمله شرطیه بین آن جایی که شرط قبل از جزاء بیاید، إن جاءک زید فأکرمه، این مفهوم ندارد الا فی الجمله. اما اگر بگویند اکرم زیدا إن جاءک این ظهور دارد در مفهوم.

اقول: این هم برای ما روشن نیست. پس و پیش کردن جمله شرط که نمی تواند اینقدر معجزه بکند. ما همچنین چیزی نمی فهمیم. حالا همین جمله را فارسی بگوئید: اگر زید آمد اکرامش بکن، چه فرقی می کند با اکرام کن زید را اگر پیشت آمد؟ آیا این معنایش این است که لازم نیست اکرام بکنی زید را اگر مریض شد؟ فرقی نمی کند. مگر قرینه خاصه باشد مثلا تکیه به صوت کند، این دیگر می شود مفهوم لحن نه مفهوم شرط. بستگی دارد که روی کدام لفظ تکیه بشود.

و مما یشهد علی ما ذکرنا من انکار مفهوم الشرط اینکه: در تعدد شرط و اتحاد جزاء مثل إذا خفی الاذان فقصر، إذا خفی الجدران فقصر، شما این دو خطاب را به هر عرفی بدهید هیچ تنافی ای بینشان نمی بیند. یا مثلا إن جاءک زید فأکرمه، إن مرض زید فأکرمه. یا إذا کان الماء کرا لاینجسه شیء، إذا کام الماء نابعا من الارض لاینجسه شیء. اصلا عرف بین این دو تا تنافی حتی تنافی بدوی مثل تنافی عام و خاص نمی بیند ولو این دو جمله را مستقلا و منفصلا بگویند. شاهد بر اینکه تنافی نمی بیند این است که اگر مفهوم را ذکر کنید: إن کان الماء کرا لاینجسه شیء والا فیتنجس، این و الا فیتنجس را هم بچسانید به این جمله شرطیه. إذا کان الماء نابعا من الارض لاینجسه شیء والا یتنجس. به هر عرفی بدهید بین این دو خطاب تنافی می بیند و این تنافی هم قابل حل نیست چون تعارض به عموم من وجه است. در همین مثال إذا خفی الاذان فقصر، إذا خفی الجدران فقصر، اگر شارع ذکر کند مفهوم را، کما اینکه ذکر کرده است: إذا خفی الاذان فقصر و إذا لم یَخفَ الاذان فلاتقصر. تصریح به مفهوم است که در روایت اتفاقا همینجور است. حالا در مورد خفاء جدران هم: إذا خفی الجدران فقصر و إن لم یخفَ الجدران فلاتقصر، عرف تعارض می بیند چون نسبت عموم من وجه است. إذا لم یخف الاذان دو فرض دارد: خفی الجدران، لم یخف الجدران. از آن طرف إذا خفی الجدران هم دو فرض دادر: لم یخف الاذان، خفی الاذان. مورد تعارض کجاست؟ جائی که خفی الجدران و لم یخف الاذان. مورد اجتماع است. هر کدام مورد افتراقی دارد، إذا لم یخف الاذان فلاتقصر یک فرضش این است که لم یخف الاذان و لم یخف الجدران، ما که به او کاری نداریم فلاتقصر دیگر. بله یک فرضش این است که لم یخف الاذان ولکن خفی الجدران. از این طرف إذا خفی الجدران و خفی الاذان، به این هم که کاری نداریم فقصر دیگر. إذا خفی الجدران هم یک فرضش این است که و خفی الاذان. به او هم کاری نداریم. آن چیزی که به او کار داریم این است که خفی الجدران ولم یخف الاذان. تعارض به عموم من وجه است. اگر به این مفهومها تصریح می شد هیچ عرفی جمع نمی کرد بینشان به اینکه بگوید یا خفاء اذان باشد یا خفاء جدران، احدهما کافی است برای وجوب قصر، کما التزم به المشهور.

اما وقتی تصریح به مفهوم نمی شود اصلا آدم احساس تنافی نمی کند بلکه احساس آرامش می کند. خب این دلیل بر این است که واقعا مفهوم شرط آنجوری هم که می گویند ظهور نیست، در اشعار است.

واین هم که در منتقی الاصول فرمودند واقعا ما هم دلیل بر مفهوم شرط پیدا نکردیم، ولی انکار مفهوم شرط مستلزم فقه جدید است. ولذا بیائیم از راه اطلاق مقامی مفهوم گیری کنیم برای جمله شرطیه. غالبا متکلمین از جمله شرطیه در مقام بیان مفهوم هم بوده اند. غلبه باعث می شود هر کس جمله شرطیه بگوید شک بکنیم می گوئیم این هم جزء همان کسانی است که می خواهد مفهوم را بیان کند.

اقول: ما که فکر نمی کنیم فقه جدیدی لازم بیاید. و این کثرت وغلبه استعمال در بیان مفهوم هم مصادره است هیچ دلیل ندارد.

یقع الکلام در تنبیهات این بحث مفهوم شرط. ما دو فرع فقهی در جزوه آورده ایم که از نتائج بحث مفهوم شرط است. مطالعه بفرمائید.